## بحث و تحصیل

 وها هُنا ایرادٌ مشهور و هو انّهُ غایه ما لزم من هذا دلیل ان یکون وجود الصفه او عدوها بالغیر لا ان یکون الواجب فى ذاته او تعینه متعلقاً بذلک الغیر

## اشكال بر دلیل مذكور

 ایرادى را كه بر این تعریف ذكر كردند، بر این دلیل، ذكر شده كه خُلفیت فرض، در صورت تعلق واجب الوجود به یك وصفى كه آن وصف، مقتضاى ذاتِ خود واجب الوجود نباشد بود، او این است كه این دلیلى را كه شما ذكر مى‌كنید، كه اگر ما واجب الوجود را فرض كنیم، لا بشرطِ از علّت خارجى، ولا بشرطِ از آن مُفیضى كه صفت را بر واجب الوجود افاضه مى‌كند. اگر واجب الوجود را به این لحاظ، لحاظ بكنیم آن وقت در اینجا لازمه‌اش این است كه، این واجب الوجود درتعینش محتاجِ به غیر باشد. و از وجوب براى ذات، سلب بشود. چون در ارتباطِ با این صفتى كه بر او حمل مى‌شود یا صفتِ نقضى كه بر او حمل مى‌شود بار مى‌شود، این وجوب واجب، در ارتباط با او این احتیاجى به او دارد در حالتى كه ما واجب الوجود را لا بشرط از آن علّت خارج گرفتیم و این خُلف است.

 و وقتى كه احتیاج به یك امر خارج داشت پس دیگر وجوب ذاتى به ضرورت ازَلى براى ذات واجب نخواهد داشت. این مطلبى بود كه در دلیل ذكر شده آنچه كه مستشكل در اینجا بیان مى‌كند این است كه شما كه واجب الوجود، را لا بشرط از امر خارجِ از ذات تصّور مى‌كنید. آن گاه ارتباط او را با وصف كمالى یا سلب وصف تنقیص براى ذات واجب به حساب مى‌آوردید. این در اینجا، نه خُلفى لازم مى‌آید نه وجود را از وجوب آن براى ذات سلب كردید چرا؟ به جهت اینكه شما فرض را بر این گذاشتید كه واجب الوجوب لا بشرط از غیر است، یعنى ما واجب الوجود را در نظر مى‌گیریم كارى نداریم كه در خارج علّتى داریم یا نداریم، كارى نداریم كه در خارج آیا مى‌شود علّتى باشد، كه یك وصفى را بر واجب الوجود، افاضه كند. یا كارى به آن نداریم خود واجب الوجود لابشرطِ از امر خارج، در اینجا مد نظر مى‌گیرد. وقتى كه واجب الوجود لا بشرط از امر خارج شد، ما نگاه به وجود او مى‌كنیم آیا وجود، براى او واجب است یا واجب نیست؟ مى گوئیم: وجود براى او واجب است صحبت در وصف است، وصف هم حالا از ناحیه علّت بیاید یا نیاید آن یك محالیت دیگرى براى خودش دارد. ولى بحث ما كجا بود؟ بحث ما آنجا بود، كه اگر این وجود، تعلق به یك وصف داشته باشد در خارج، این خود این وجود از وجوبش مى‌افتد چرا؟ چون این وجودى است كه متعلق به یك وصف است، بشرط یك وصف است. و این وجودى كه متعلق به یك وصف است، این در اینجا ضرورت وصفّیه دارد، دیگر ضرورت ازلیه ندارد و ضرورت وصفّیهِ هم منافاتى با امكان ذاتى، براى ذات، و براى آن ماهیت متّصفِ به او ندارد.

 اینان مى‌گویند نه، ما اصلًا به وصف، كارى نداریم ما واجب الوجود را تصّور مى‌كنیم. و كارى به اینكه آیا علّتى در خارج از ذات او هست یا نیست، كارى به او نداریم. خود وجود را الان، شما با واجب الوجود در نظر بگیرید خود این وجود، براى واجب الوجود، وجود، واجب الوجود نه وصفِ آن، وجودِ واجب الوجود براى واجب الوجود ضرورت دارد یا ندارد؟ خوب مى‌گوئیم ضرورت دارد، حالا در خارج آیا یك وصف یك علّتى داریم كه واجب الوجود را متّصفِ به یك وصفى بكند؟ این را آیا كار نداریم بكند، بحث در وجود است بحث در وصف نیست. وصف، به كار خود، وجود واجب الوجود هم به كار خود مثل اینكه فرض كنیم، مى گوئیم، كه من باب مثال هر كدام از این دو تا به اصطلاح سر جاى خود، این مثل اینكه یك شخص هست بسیار مرد بزرگى است، بسیار فرض كنیدكه مرد چیزى است. یك پسرى در آورده از او، كه پسر، پسر ناخَلَف دست. حالا به خاطر، ناخَلَف بودن او ما نمى‌تواتیم سلب انتساب از پدر، بكنیم نه. این انتساب به پدر، در جاى خودش ناخلف بودن و اینكه به پدرش هم نرفته است این هم در جاى خودش، محفوظ. هر كدام به حساب خود. الان واجب الوجود را شما لابشرط از غیر تصّور مى كنید نه به شرط شیء مواجب الوجود به شرطِ علّت خارج، كه تصّور نمى‌شود. اگر تصّور بشود، از اوّل زیر آب وجوبِ وجود، براى آن زده مى‌شود یا اگر واجب الوجود به شرطِ عَدَمِ علّتى كه، سلب نقص از او مى‌كند زده بشود، باز وجود او، مى رود زیر سؤال، ولى ما اصلًا واجب الوجود را كارى نداریم به خارج، ما مى‌خواهیم بگوئیم وجود، براى ذات، واجب است یا واجب نیست؟ ما اصلا به وصف آن كار نداریم. زید را تصّور مى‌كنیم كارى به علم او نداریم كارى به رنگ او نداریم، كارى به مسائل و اوصافى كه بر او متصّف مى‌شود نداریم. فقط وجودِ زید را تصّور مى‌كنیم. این هم وجودِ واجب را فقط تصّور مى‌كنیم

 پس بنابراین وجود واجب، در اینجا لا بشرط اخذ مى‌شود. بشرط از امر زائد بر آن ذات، اخذ مى‌شود. وقتى كه اخذ شد. پس بنابراین، این مطلبِ شما كه اگر چنانچه ذات، را شما لا به شرط تصّور بكنید این فرض لا به شرط ذات در عین تعلّق آن به یك وصفى موجب مى‌شود كه این اشكال به خود وجود بر گردد.

 این دیگر در اینجا، این اشكال پیش نمى‌آید، یعنى این ملازمه اینجا بین مقدمه و تالى، مُلازمه در این مورد خدشه قرار مى‌گیرد. كه اگر وجود واجب الوجود این وجود لابشرط باشد، لازمه آن این است. وكه این وجود، براى واجب چه بشود؟ این ضرورتِ خود را از دست بدهد. و تبدیل به امكان ذاتى بشود. چون تعلق به غیر دارد. و آن غیر علّت براى او مى‌شود. پس چى این خلاف فرض است كه. خلف در اینجا لازم است، ما مى‌گوئیم نه، اشكالى كه در اینجا شده، مى‌گوئیم كه آقا صفت را به جاى خود بگذارید موجود، را هم به جاى خود بگذارید هر چیزى را باید به جاى خودش گذاشت. این وجود، در انتساب به ذات، باید یك لحاظى بشود. بعد اوصافى كه حمل مى‌شود بر واجب الوجود، این اوصاف هم باید لحاظى بشود بعضى از این اوصافِش مقتضاى ذاتش است. بعضى از این اوصافش هم از ناحیه غیر. دلیلِ شما این بود كه مى‌گفتید: چون اتصاف واجب الوجود به وصفى كه از ناحیه غیر به او برسد موجب مى‌شود كه، خودِ وجودِ واجب برود زیر سؤال، پس بنابراین به خاطر بطلان تالى، كه این وجودِ واجب، برود زیرِ سؤال، به خاطرِ این، ما مجبور مى‌شویم كه بگوییم اوصافى كه بر واجب الوجود، حمل مى‌شود، مقتضاىِ ذات است نه اینكه از ناحیه غیر به این واجب افاضه مى‌شود این دلیل اینان بود و اشكالى را هم كه اینان كردند، البته آن جوابى كه ما دیروز دادیم كه خوب صدرُ المتالهین از راه دیگر وارد مى‌شود آن جواب به جاى خود، محفوظ كه به جهتى كه نه، مسأله درست است. شما لا بشرط، اگر واجب الوجود را تصّور كنید، یعنى لا بشرط از علّت خارجى و عدمُ العله الخارجى، تصّور بكنید حال، حالا صحبت در این است، كه آیا این وجود واجب، اقتضاىِ وصف را مى‌كند یا نمى‌كند؟ وصفِ جداى از ذات آن، بحث این است كه وصف جداى از ذات آن است دیگر. بحث بكند وقتى كه ما وجود را با صرافه دانستیم، ثانى براى وجود اصلا فرض نمى‌شود، تا اینكه شما بحث را ببرید آیا این ثانى، علّت براى وصف است؟ یا علّتِ براى وصف نیست. یعنى از اوّل، ریشه براى اشكال زده مى‌شود، نه اینكه بنابر تقریر اینكه خُلف لازم بیاید كه اشكال به خلف در اینجا وارد باشد، یا اینكه اشكالى كه خود صدرالمتالهین مى‌كنند از باب این است كه لازمهِ آن تخلّف بین علّت و معلول است، كه حالا عرض مى‌كنیم این اشكالى بود كه وارد شد در این مسأله.

## جواب آخوند از اشكال

 جوابى كه مرحوم صدرُ المتالهین از این اشكال مى‌دهند، آن جواب این است كه، ما بنابر دو فرض بنا را مى‌گذاریم. فرضِ اوّل چیست؟ فرض اوّل این است كه ما واجب الوجود را لا بشرط، از امرى زاید بر او تصّور مى‌كنیم، یعنى واجب الوجود، تنهایى، فى حدّ نفسه، كارى نداریم به اینكه در خارج، علّتى هست یا عدمُ العله است. درست شد؟ كارى نداریم. این واجب الوجود كه، لا بشرط تصّور كردیم. و خود او را تنها در نظر گرفتیم. و چیزى را ضمیمه با او در نظر نیاوردیم، این واجب الوجود، آیا وجودش، اقتضاىِ وصفى را یا عدمِ یك وصفى را براى خودِ او، یعنى از اوصافى كه موجبِ نقص هستند. و از اوصافى كه مُحّدِدِ وجود هستند و معّین ماهیت هستند، كه سلب وصف، در اینجا از واجب الوجود مى‌شود. آیا واجب الوجود را با توجّهِ به این اوصاف، شما در نظر مى‌گیرید؟ یعنى اوصاف را براى این ذات براى این واجب الوجود شما این اوصاف را لازم مى‌دانید یا لازم نمى‌دانید؟ اگر شما در اینجا آمدید این وجود را متعلّق به یك وصف در نظر گرفتید، در عین حال، هیچ امرى را زائد بر ذات واجب الوجود مد نظر نیاوردید، لازمه آن این است كه شما معلول را كه وصف است براى امرِ خارجِ از ذات وجود، در اینجا بر وجود واجب حمل مى‌كنید، امّا علّت آن را مّدِ نظر قرار نمى‌دهید این تخلّف (معلول) از علّت است. و این جواب، جواب صحیحى است. جوابى كه ایشان مى‌دهند بسیار جواب مُتقَن است.

 چون شما ممكن است در اینجا، معلول را در نظر بگیرید، صرف نظر از علّت، این امكان ندارد، یعنى نفسِ تصّور معلول، تصّور علّت را دارد. تحقّق معلول در خارج، اقتضاىِ تحقّق علّت را (مقدماً علیه بالتقدم الطبعى و التقدم العلّى دارد حالا اگر واجب الوجود، را شما در نظر بگیرید صرف نظر از علّتِ خارجى كه وصف، را افاضه كند، بر این ذات، در نظر بگیرید، لازمه اش این است كه معلول را در نظر گرفتید و علّت آن را در نظر نگرفیتد و هَوَ محالٌ است.

 سؤال: در عالم ثبوت محال است اما در عالم اثبات چه اشكال دارد؟ در عالم ثبوت، تخلف معلول و اینان رابطه امّا در عالم اثبات امكان دارد كسى معلول را تصّور كند كاملًا، بدون اینكه علّت را تصوّر

 جواب: بحث ما در ثبوت است ما مى‌خواهیم بگوییم ثبوت این وصف، بر این ذات، این نیازى به علّت ندارد، یعنى ما در اینجا واجب وجود را تصّور كردیم تصّوركردیم، نه اینكه تصّورِ فقط ذهنى، یعنى گفتیم مى‌شود باشد. یعنى واجب الوجودى باشد اما علّتى كه وصف را به او افاضه مى‌كند نبود هم نبود. خوب این همان انفكاك معلول از علّت است، این محالیت از این نظر لازم مى‌آید چون محالیت از این نظر لازم مى‌آید.

 پس بنابراین ما چاره اى نداریم كه واجب الوجود را كه تصّور مى‌كنیم و این تصّور ما یعنى فرضِ واجب الوجود را بشرط علّتِ خارجى، تا اینكه محالیت لازم نیاید دیگر، چون اگر ما واجب الوجود را بگوئیم مى‌شود واجب الوجودى در خارج باشد و علّتِ مفیضى نداشته باشد این محالیتى لازم مى آید یعنى انفكاك معلول از علّت، براى اینكه از این مخمصه فرار كنیم گزیرى نداریم از اینكه بگوئیم كه واجب الوجود را چون فرض ما بر این است كه این صفت، مقتضاى ذاتِ واجب نیست، این صفت از خارج است خوب، بر فرض اوّل كه ما واجب الوجود را فرض كردیم یعنى نیاز به علّت ندارد. انفكاك معلول از علّت است. یعنى وجود واجب، احتیاجى به علّت ندارد. خوب این انفكاك معلول از خارج است، بالاخره این وصفى كه الان آمده روى سرِ واجب الوجود، این تاجى كه بر سر واجب الوجود، ما گذاشتیم، این تاج را چه كسى گذاشته روى سر او؟ خود او كه نمى‌گذارد روى سر خود، چون ذات، اقتضاى وصف را نمى‌كند

 پس این تاج را، یك تاج بخشى مى‌گذارد، روى سر كى، روى سر این واجب الوجود، حالا این تاجى را كه روى سر واجب الوجود گذاشته، فرض را بر این مى‌گذاریم كه نیازى به علّت نداریم، نیازى به تاج بخش نداریم، پس این تاج از روى هوا آمده رو كَلّه چه كسى؟ روكله واجب الوجود آمده، آمده رو سرِ واجب الوجود، این انفكاك كه معلول است علّت آن است هَوَ محالٌ.

 خوب براى اینكه از این فرار كنیم مى‌گوئیم نه آقا مسأله را ما اینطور فرض مى‌كنیم، واجب الوجود هست، منتها واجب الوجود وجودِ واجب الوجود مشروط است به یك علّتِ خارج از ذات واجب. كه او بیاید، وصف را بدست بگیرد. مى‌گوییم بله در اینجا ریشه شما وجوب را در اینجا شما زدید. این وجودى كه در واجب الوجود بود. از وجودش مى‌افتد و تبدیل مى‌شود به وجوب بالغیر و تبدیل مى‌شود به امكان ذاتى براى واجب الوجود

 چون واجب الوجود، در وجودش محتاج به یك علّتِ خارجى شد. یا اینكه بگوئید عَدَمُ العِلّه خارجى علّتِ براى اتصاف این وصف است. باز در این صورت وجودِ واجب الوجود، در وجود خودش و در كنیونّیت ذاتِ خودش محتاج به عدم علّتِ خارجى شد.

 چطور اینكه براى حمل اوصاف سبیه علیه ما نیاز به عدم العِله داریم. باز در اینجا واجب الوجود، محتاج به عدمُ العّلِه خارجى خواهد شد كه و هَوَ محالٌ با این بیان، این دلیل قوم كه مرحوم آخوند هم این دلیل را تائید مى‌كند و خودش این مى‌آید را تصحیح مى‌كند. لذا مى‌گوید تحصیلٌ، با این بیان این دلیل قوم در اینجا معنایى آن روشن مى‌شود نتیجه، این است كه از بطلان تالى بطلان مقدم لازم مى‌آید. این كه واجب الوجود، مشروط باشد به یك علّتىٌ باطلٌ پس بنابراین اینكه ذاتِ واجب این ذاتاً اقتضاىِ وصفى را نكند این هم باطل وقتى این باطلٌ. شد این عكس او ثابت مى‌شود كه ذاتِ واجب در تحصیلِ صفات كمالیه محتاج به غیر نخواهد بود، بلكه واجب الوجود، ذاتاً و فى حدِ نفسه اقتضاى هر وصف كمالى براى خودش خواهد كرد. این بیانى كه ایشان فرمودند

## تطبیق متن

(بحثٌ وَتَحصیل و ها هنا ایرادٌ مشهورُ و هُوَ انَّهُ فغایه مالزم من هذا دلیل) نهایت چیزى را كه از این دلیلِ، قوم بر امتناعِ تَخلّفِ ذات، از اوصافِ كمالیه، این دلیل روشن مى‌شود (ان یکون وجود الصفه او عدمها بالغیر) اینكه وجود صفت، یا عدمِ صفت، این وجودش بالغیر باشد.

 خوب، حالامى گوییم خوب، حالا این بشود، ولى مطلب شما، یعنى امتناعى را كه با آن امتناع شما آمدید وجود صفت، یا عدم آن را بالذات ثابت گردید. آن امتناع به این شِقّه از مسأله بر مى‌گردد. نه به اینجا، (لا ان یکون الواجب فى ذاته او تعینه متعلقاً بذلک الغیر) دلیل شما این را اثبات نمى كند كه واجب، در ذات خودش و در تعین خارجى خودش و در تحقّق خودش، این محتاج به غیر باشد متعلَقِ به غیر باشد.

 دلیل شما این را ثابت نمى‌كند، بله، مى‌گوید وصفِ واجب متعلّقِ به غیر است. خوب وصف واجب متعلق به غیر باشد. ولى ذات واجب متعلَقِ به خود اوست. ذاتاً خودش قیوم به ذات خودش است؟ و (ذلک لانه ان ارید باعتبار الذات ملاحظتها مع عدم الملاحظه الغیر فالملازمته ممنوعه) اگر شما این كه ذات را فرض كردید این است كه ذات را ملاحظه كنید، با عدمِ ملاحظه غیر، یعنى ذات را شما ملاحظه كنید، ولى غیرِ ذات را ملاحظه نكنید، این كه لا بشرط. تصّور مى كنید و فرض مى كنید ذات را، یعنى همراه با این ذات، غیرى را تصّور نمى‌كنید، حالا چه غیر باشد، همان طورى كه گفتم یا غیرى نباشد. علّتى در خارج باشد، یا علّتى در خارج نباشد ولى ما مى‌گوئیم كه این واجب الوجود، وجودِش براى او ضرورت دارد. كارى هم به خارج از ذات او نداریم فلملازمه ممنوعهٌ ملازمهُ بین مقّدم و تالى. كه اگر واجب الوجود، لا بشرط باشد لازمه آن اینست كه وجود براى واجب ضرورت نداشته باشد، بلكه وجود، براى واجب بالامكان باشد.

این عدمِ ضرورت وجود، براى واجب را ما قبول نمى‌كنیم، یعنى مُلازمه را قبول نمى‌كنیم (اذ لا یلزم من عدم ملاحظته امرعدم ذلک الامر) زیرا لازم نمى‌آید از این كه شما یك امرى را ملاحظه نكنید این كه این امر نباشد، عدم ذالک الامر این امر نباشد، نخیر ممكن است كه در خارج علّت داشته باشیم و آن علّت بیاید این وصف، را افاضه بكند. شما مى‌گویید آقا، علّت بیاید وصف را افاضه بكند؟ مى‌گوئیم باشد، مى‌گوید آقا، این كه محال است، مى‌گوید خوب، محال است كه محال باشد، به وجود واجب چه كار دارد، شما بحث ببرید در این كه وصفى در خارج نمى‌شود از ناحیه علّت بر واجب افاضه بشود ولى اشكال شما بُودید روى اینكه اصل وجود واجب الوجود، از ضرورتش دست بر مى‌دارد. و ممكن بشود براى چه؟ این نه، این كارى به او ندارد این وجود واجب به جاى خود، اوصافى هم كه بر این واجب حمل مى‌شود به جاى خود، هر كدام براى خود حكم جدایى دارند. از این دلیل، شما نمى‌توانید از امتناعِ علّتِ خارجِ از ذاتِ واجب، براى واجب الوجود پى ببرید بر این كه و بدست آورید بر اینكه خود وجود، براى واجب الوجود ممكن ذاتى است. این به دست نمى‌آید هر كدام حكم جدا. پس از عدم ملاحظه علّتِ خارج؛ عدم آن علّتِ خارج، استفاده نمى‌شود چون عَدَمُ الحاظَ با لِحاظُ العَدم، فرق مى‌كند كه این دو مطلب. (و ان ارید باعتبارها مع عدم الغیر)

 اگر اراده بشود به اعتبار ذات، اینكه شما واجب الوجود را اعتبار بكنید با عدمُ الغیر یعنى لِحاظ عدم بكنید در غیر، یعنى وجودِ واجب الوجود در خارج، مقّید به عدمُ الغیر است، مقید به عدمُ العِلَه است، در خارج، اگر اینطور باشد كه وجوداً و عدماً یعنى در خارج نه علّت است و نه عدمُ العِلة است، هیچ كدام خوب (فاللازمه مسلمه ...) ملازمه مسلّم است یعنى یك همچنین تصّور امرِ خیلى چَرَند و پَرَندى كه شما در خارج، نه علّت دارید و نه عدمُ العلة دارید. یعنى لِحاظُ العِلَة و لحاظُ عدمُ العِلّة هر دو با هم مى‌شود. خوب این محال است شما یا در خارج باید لحاظ علّت بكنید براى یك شى اى، یا لحاظ عدم او را بكنید. اینكه در مورد (فى موردٍ واحدة) كه به نسبت به واجب الوجود ما هم لحاظ عدم العلة بكنیم و هم لحاظ عَدَم عدُم العلة بكنیم این امر امر محال است دیگر خوب این امر محال مستلزم یك امر به محال بشود باطل است. و آن امر محال این است كه ذات واجب الوجود این نیاز دارد به چه؟ در وجود آن نیاز دارد به آن علّتِ خارجى خارج از ذاتِ خود، كه ما به واسطه نفى این عدمُ العلة و عدمُ عدمِ العلة یعنى هم وجودِ علّت را نفى بكنیم از ذات واجب الوجود، هم عدمُ العلة را نفى بكنیم نسبت به ذات واجب الوجود خوب این محال است دیگر، یعنى یا باید علّت به اصطلاح منتفى بشود یا عدم العلة یك كدام از این دوتا، این موجب این بشود كه پس این ذات واجب الوجود در وجودش این ممكن است و این سلب مى‌شود از او این وجوب، این مى‌گوئیم اشكال ندارد چرا؟ خوب باشد فرض كنید كه وجود واجب الوجود از وجوبش دست بر دارد، تبدیل به امكان بشود. شما بر یك امر محالى، یك محال دیگر را مترتیب بكنید خوب چه اشكال دارد؟ بر یك امر محال، اشكال ندارد. شما یك محال دیگر مترتّب كنید چون فرض این دست كه خود نفس آن امر محال است اگر شما این امر محال را در عین اینكه محال است، در خارج متحقّق مى‌دانید

 پس بنابراین امر محال دیگر را هم متحقّق بدانید، اگر این امر محال را در خارج متحقّق نمى‌داند پس دیگر محالى را براى این نمى‌تواند فرض كنید بله؟ دیگر محال بر این تصّور نمى‌شود كرد خوب چون ما در اینجا، وجودُ العله و عدمِ او را در خارج محال مى‌دانیم

 پس بنابراین، این اشكالى ندارد كه بگوئیم واجب الوجود هم واجب الوجود نیست. بلكه تبدیل شده به ممكن الوجود چون ترتّب این را بر آن كرده است (فالملازمة مسلمة، لکن بطلانٌ التالى ممنوعٌ) اینكه تالى باطل است بله تالى محال است ولى تالى باطل باشد، این را ما باطل مى‌دانیم (فان اعتبار الذات) اعتبار ذات و عدم شرطین با عدم دو شرط، باعدم وجود العلة و با عدم عدم العلّتٌ اگر شما ذات را فرض بكنید با عدم این دو تا، با فرض مذكور محال است، این محال است شما ذات را فرض بكنید كه این ذات مُقید است به عدمُ العلیه و عدمُ عدمِ العلة، چون مقید به شرط «لا» است دیگر، پس دو شق داریم نسبت به اوصاف كمالیه، مقید به عدمِ علّتِ اوصافِ كمالیه است. نسبت به اوصاف سلبیه مُقّید است به عدم العلة اوصاف سلبّیه كه مى‌شود (عدم العدم و المحال جازان یستلزم محالًا آخر) محال لازم مى‌گیرد. محال دیكرى را استلزام محال دیگرى را، داره و (هَوَ عدم کون الواجب واجبا) آن محال دیگر چیست؟ اینكه واجب، واجب نباشد (فلا یظهر بطلانُ الخلف) پس بطلان این خُلف را در اینجا ظاهر نمى‌كند خُلف این است كه این مخالف با فرض باشد.

 وقتى كه ما فرض كردیم واجب الوجود را به شرط لا وقتى واجب الوجود را شما به شرط شى فرض كردید یعنى به شرط یك علّت خارجى، فرض كردید واجب الوجود را خوب، این در اینجا محالیت آن از این باب است كه خود واجب الوجود در وجودش نیازى به علّت دارد

 پس واجب الوجود نیست. اگر واجب الوجود را شما بشرط لا فرض كردید یعنى فرض كردید واجب الوجود را از اوّل خودتان فرض كردید كسى در دهان شما نگذاشته است. خودتان خواستید، خودتان آمدید گفتید ما واجب الوجود را بشرط لا فرض مى‌كنیم. یعنى واجب الوجودى را كه ما مى‌پرستیم واجب الوجودى است كه در وجودِ خود محتاج است به عدم العلة خارجى، آن عدم العلة خارجى باید باشد، تا آن واجب الوجود سر پاىِ خود بایستد. مى‌گوییم خوب این كه محال است خوب، این محتاج به عدم العلة خارجى باشد. مى‌گوئیم خوب، خودتان فرض كردید. مى‌خواستید نگوئید. شما واجب الوجود را گذاشتید جلویتان، و دارید بر او احكام بار مى‌كنید كه این واجب الوجود مشروط به این است مثل اینكه فرض كنید بگوئیم من این لیوانى را مى‌خرم كه این لیوان در فلان مغازه باشد حالا فرض كنید كه شما بروید در فلان مغازه و لیوان پیدا نكنید، این لیوان در جاى دیگر باشد، خوب باشد فایده ندارد. من این لیوان را به شرط اینكه در این مغازه باشد مى‌خواهم. اما همین لیوان، اگر در مغازه دیگر باشد من این لیوان را نمى‌خرم.

 شما واجب الوجودى را تصّوركردید كه این واجب الوجود در وجودش محتاج به یك عدم علّت خارجى است. وقتى كه اینطور شد خوب این محالیت لازم مى‌آید. چون عدم العلة خارجى واجب الوجود را از واجب الوجودى بر مى‌دارد. مى‌گوئیم خوب لازم بیاید مى‌خواستى فرض نكنید. پس مى‌ماند یك فرض دیگر، خوب آن واجب الوجود به شرط علّت كه نشد، محتاج به علّت است. واجب الوجود به شرطِ عدمُ العلة كه بشرطِ لا باشد. این هم كه نشد، پس مى‌ماند یكدانه فرض بر آن است كه ما واجب الوجود را لا بشرط فرض كنیم لا بشرط از علّت خارجى و عدمِ علّت خارجى فرض كنیم. مى‌گوییم هان این درست شد، مى‌گوئیم نه دراین هم اشكال پیدا مى‌شود، و مى‌گوئیم آقاى مستشكل مى‌گوید چه اشكالى اینجا پیدا مى‌شود؟ مى‌گوئیم اشكال این است كه شما وقتى كه لا به شرط فرض مى‌كنید، واجب الوجود را، این واجب الوجود را وقتى لا به شرط فرض مى‌كنید این منافاتى ندارد به این كه در خارج یك علّتى باشد چون بنابراین است كه این اوصاف مالِ ذات كه نیست. اوصاف از خارج از ذات مى‌آید و به ذات حمل مى‌شود مثل این كه علمى كه ما داریم از خارج به ما مى‌آید فرض كن حمل مى‌شود، فرض كن الان یك شخصى لاغر است، بعد غذا مى‌خورد چاق مى‌شود خوب این از خارج اینقدر نان و نشاسته مى‌خورد تا این كه چه بشود، فرض كنید كه تعین بشود، خودش فى حدِ نفسه كه باد نكرد خودش فى حد نفسه فرض كنید كه ٥٠ پنجاه كیلو است، این باید اینقدر نشاسته و چربى و قند از این چیزها بخورد تا یكدفعه باد بكند، پس از خارج آمده این وصف سمن بر این بار شده خودش یكدفعه چه هست؟ اینطور نشد، ما مى‌گوئیم اوصافِ واجب الوجود، از خودِ ذات زاییده نمى شود از خارج از ذات، این اوصاف مى‌آید. خوب حالا كه اینطور است پس فرض ما این است حالا این واجب الوجود را شما در ارتباط با این اوصاف لا بشرطِ از علّت فرض مى‌كنید. یعنى واجب الوجود را ما تصّور مى‌كنیم، ما یك واجب الوجودى داریم، كه این واجب الوجود، وجودش براى او واجب است. خوب، اوصاف آن چطور؟ آیا اوصاف آن هم برایش واجب است؟ مى‌گوید كه نه، اوصاف آن واجب نیست، آقا علّتِ خارجى مى‌آید، ممكن است علّتِ خارجى به آن افاضه بكند، مى‌گویم كه خوب،

 پس بنابراین این علّتِ خارجى كه مى‌آید افاضه مى‌كند، این در اینجا اشكال لازم مى‌آید. اشكال آن اینست كه آقا در اوصاف محتاج به علّت است خوب محتاج به علّت باشد. در وجود او كه محتاج به علّت نیست. در وجود آن احتیاج به علّت ندارد. در اوصاف او نیاز به علّت داشته باشد خوب داشته باشد اشكالى لازم نمى‌آید با این بیان زیرِ آب این دلیل زده مى‌شود، این دلیل كه شما مى‌آورید چنانچه اوصاف زاییده ذات نباشد، پس وجود واجب مى‌شود ممكن با الذات نمى‌شود ضرورت ازّلى پس این دلیل چه مى‌شود از بین مى‌رود. مى‌گوییم نه دلیل از بین نمى رود، قشنگ سر جاى خود هست، اوصاف را ما یك دسته میگذاریم، وجود واجب را هم یك جا مى‌گذاریم، مى‌گوییم واجب الوجود را ما صرفِ نظر از علّت تصّور مى‌كنیم، وجود واجب صَرف نظر از علیت وصفیه، علّتى كه در خارج وصف را مى‌دهد. علّت موجبِ اتصاف ذات است این وجود براى واجب الوجود، ذاتى است و ضرورت ازلى هم دارد، به جاى خود، آمدیم سراغ اوصاف، اوصاف چطور اشكال ندارد، اوصاف در خارج نیاز به علّت داشته باشند، مى‌گوییم ا واجب الوجود نیاز به علّت دارد؟ مى‌گویم چه اشكال دارد. مى‌گوید محال است محال است؟ خوب نگو. پس این دلیل را نیارو، دلیل نیاوركه اگر این واجب الوجود در ذاتش نیاز به این وصف خارجى باشد. وجود واجب مى‌رود زیر سؤال وجود واجب توى این دلیل زیر سؤال نرفت، اوصافى كه بر واجب حمل مى‌شود این مى‌رود زیر سؤال. چون محالیت از آن جهت لازم مى‌آید كه واجب در علّتِ خارجىِ از ذات واجب بیاید وصف را به واجب الوجود چه كار كند؟ اتصاف بكند. این محالیت لازم مى‌آید. این نقص مى‌شود مى‌گوئیم. خوب این باعث وجود واجب نیست، این غیر از اینكه، غیر از این راهى كه مرحوم آخوند ذكر كرد. ما مى‌گوئیم كه وصف (و امرٌ وجودىٌ وجوداً با صرافته ینقى وجوداً زائداً علیه و ینفى الوجود الثانى) پس (كُلُّمّا فرضت ثانیاً للوجود هو داخلٌ فى الوجود) این، با این بیان تمام این اشكالات چه حل مى‌شود، و مى‌رود كنار.

## تطبیق متن

 فالاوّلى اوّلى در این تقریر مرحوم آخوند مى‌فرمایند: این است كه (ان یقَّرر الحجه) حجت مذكور. را اینطورى ما درستش كنیم. و اینطورى تقریر كنیم، نه از باب خُلف وارد بشویم، بلكه از باب تَخلُّف بین علّت و معلول وارد مى‌شویم (اذا اعتبرت ذات الواجب على الفذض المذکور) وقتى كه شما آن ذات واجب را معتبر دانستید فرض كردى (على الفرض المذکور من حیث هى هى بلا شرط) به فرض یعنى ذات واجب را، بك فرض براى آن كردى اوصاف ان را یك فرض گفتیم ما واجب الوجود را فرض مى كنیم بدون اىُّ شى اخر (اى مع قطع النظر عن ذلک الغیر)

 با قطع نظر از این علّت، علّتِ خارج از ذات، وجوداً و عدماً هم وجود علّت را قطع نظر از او كردید و هم عدم علّت را قطع نظر كردید. كارى ما به این نداردیم‌. (فاما ان یجب وجوده مع وجود تلک الصفه) مثل اینكه فرض كنید كه من باب مثال یك پدرى است یك پسر بدى هم دارد، یك پسرى هست، یك پدر بدى هم دارد، شما مى‌گوئید آقا جان ما حساب هر كدام را جدا مى‌كنیم. ما یا اینكه اصلٌا چرا این مثال را بزنیم یك آدمى هست بسیار آدم اهلِ فضلِ و اهل و چیز و اینها هست، اما فرض كنید كه خیلى حساب و كتاب این چیزها را ندارد، مى‌گوئیم آقا ما مى‌رویم بیش او. فرض كنید كه درس بخوانیم، درس از او یاد بگیریم. حالا نماز نمى‌خواند به ما ربطى ندارد. آن دینش براى خود او، دین ندارد ما درسمان را پیش او مى‌خوانیم. این چیز گفت كه، یك آقا بود مى‌گفت خدا رحمتش كند او را یكى از دوستانمان مى‌گفت رفت یك گوسفند بخرد، گوسفند خرید كه بیاید خانه بكشند آمد، خانه دید یك چشم ندارد، رفت به یارو پس بدهد. گفت مگر مى‌خواستى براى تو دعاى كمیل بخواند؟ گوسفند خریدى كه بكشید حالا چشم ندارد كه ندارد. دیگر حالا یك كسى فرض بكنید كه من باب مثال یك كسى خوب آدم با سوادى است، حالا در عین حال نمى‌دانم فرض كن (خیلى) من باب مثال یك كارهایى هم مى‌كند. خوب حالا شما كه فرض كنید كه نمى‌خواهید با او بروید تجارت كنید، نمى‌خواهید فرض كنید كه با او بروید زندگى كنید، نمى خواهید مى‌خواهید ازسواد و از علم او استفاده كنید. از علم او استفاده مى‌كنید كارهایى هم كه براى خودش مى‌كند خوب. براى خودش. هر كدام پى به جاى خود. حالا این واجب الوجود هم همین است ما واجب الوجود را تصّور مى‌كنیم. كارى به اینكه در خارج علّتى هست، كه آن علّت موجب مى‌شود كه واجب الوجود متصف بشود به به آن اصلا كارى ندارد. فاما ان یجب وجوده مع وجود تلک الصفه و هَوَ محالٌ یا اینكه وجودِ واجب با این صفت واجب است؟ یعنى باید این صفت همراه وجودِ واجب باشد مثل صفت حّى، صفت قیوم، صفت علم، صفت‌حیات، اوصافِ كمالیه هر چه، آیا وجود واجب با این صفت، واجب است؟ واقعا این محال است چرا؟ لاستحاله وجود المعول مع قطع النظر عن وجود العله شما در اینجا، معلول را كه این صفت؟؟ مُلصَق و چسبیدهِ به وجودِ واجب، را در نظر گرفتید اما علّت آن را در نظر نگرفتید این مُنفك است، انفكاكِ وجودِ علّت از وجود معلول است. او مع عدم تلک الصفه یا وجود واجب واجب است با عَدَم این صفته، یعنى صفت نقضیه؟ وَهَوَ ایضاً محالٌ چون آن وجودُ كه باز انفكاك معلول چه است؟ از علّت است، انفكاكِ عدمُ المعلول از عَدَمُ العلة چون گفتیم هم معلول منفك از علّت نیست. هم عدم آن منفك از عدم العلة نیست هر دو اینها ملازم با همدیگر هستند. بعین ما ذکرناه همان طورى كه در بحث انفكاك معلول از علّت گفتیم ولا یخنى ان وجوب الذات خوب روشن است كه وجوب ذات فى نفس الامر عن هذین الامرین المستحلین یا وجوب ذات با علّت خارجى است، یا وجوب ذات با عَدَمُ العلة خارجى باید باشد.

 (این دو امر است كه محال است، على تقریر اعتبار الذات بلا شرط بخاطر اینكه شما ذات را بلا شرط تصّور كنید پس بنابراین فیکون وجوب الذات ایضاً مستحیلًا لو لم یعتبر مع الشرط پس بنابراین وجوب ذات هم مستحیل است. وجوب ذات بر مى‌گردد، امكان به ذات مى‌شود از وجود ذاتى دست بر مى‌دارد. امكان به مى‌شود، اگر با شرط، معتبر نباشد پس چون محتاج به چه مى‌شود؟ محتاج به یك علّت خارجى مى شود، یعنى انفكاكِ علّت از معلول، موجب مى‌شود كه وجوب ذاتى از وجوب ذاتى دست بر مى‌دارد فلابد من اعتباره‌. پس بنابراین ما باید در اینجا شرط را در نظر بگیریم، شرط العلة، یعنى وجوبِ ذات، را در نظر بگیریم با علّتِ خارجى، پس این محتاج به چه مى‌شود؟ محتاج به علّت خارجى مى‌شود، كه این بطلان دیگر در اینجا لازم مى‌آید وهو تالى شرطیه فثبت الملازمه پس لازمه ثابت مى شود یعنى یا ذات را شما بلاشرط تصّور مى‌كنید كه انفكاك معمول از علت است یا ذات را با شرط تصور مى كنید تالى قضیه شرطى ما است این در اینجا احتیاج ذات به چه هست؟ ذات به علّت خارجى است و این هم خوب باطل است.

 وبطلان تالى معلوم بطلان تالى معلوم است كه ذات احتیاج به علّت خارجى داشته باشد معلوم است. فیلزمه بطلان المقدم پس اینكه این ذات در وجودش نیاز دارد به یك وصفى، این هم چه مى‌شود؟ این هم باطل مى‌شود

 پس ذات در وجود خود محتاج به وصف خارجى نیست، بلكه تمام اوصاف، زائیده خودِ ذات خواهد بود و مُنشاء از خود ذات خواهد بود.